

عزیز جان من زنه‌سار زنه‌سار      مشو با مردم بی تربیت یار



مطلع زیر نیز از این بانوی هنرمند در کتاب بهترین اشعار پزمان بچسب  
رسیده است :



رخ اگر مینمود یار مرا      وه چه خوش بود روزگار مرا

### فاطمه قوال

در کتاب بهترین اشعار پزمان بختیاری چند بیت زیر از يك چامه بنام این زن  
نوشته شده ولی درباره شناخت وی چیزی نگاشته نشده است :

ساکن کنشتم کرد خوش نگاه می نوشی      کعبه را ز یادم برد کافر سیه پوشی  
ترك هست خونخواری ظالم جفا کاری      یاد کس مکن باری عاشقان فراموشی  
طرفه حالتی دارم از بهسار رخساری      خوش فراغتی دارم در بهشت آغوشی  
در کتاب سفینه فرخ تألیف گوینده نامدار این زمان خراسان آقای سید محمود

فرخ که بتازگی چاپ شده است رباعی زیر از این زن سخنور درج گردیده :

آراسته باغ و بلبلانی سر هست      یاران همه از نشاط گل باده بدست  
اسباب فراغت همه در هم زده دست      بشتاب که جز تو هر چه میباید هست

همین شعر را برخی از تذکره‌ها از آن فاطمه خراسانی نوشته‌اند. شاید این  
زن سخن سرا همان او باشد بویژه که درباره شناخت و سرگذشت و زادگاه او چیزی  
هم در این دو تذکره نوشته نشده است. باشد که با بررسی و دانستنیای بیشتر یابیم.  
پرده ابهام از میان برداشته شود.



فازر (بدری تندی)



## فانی

بانوبدیری تندری که نام ( فانی ) را تخلص ساخته سالمزایش او بسال ۱۲۸۵ خورشیدی در شهر تهران بوده و اینک ۵۰ سال دارد

پدر فانی شادروان شیخ حسینعلی کاشفی دارای دانستیهای دیرین ( معلومات قدیمه ) تازی و فارسی پیشه اش سیامت و در رستخیز آزادینخواهان برای برانداختن کاخ استبداد و گرفتن مشروطه ، هوا خواه شادروان آیت الله بزرگ سید عبدالله بهبهانی بوده .

ما در فانی بنام مریم همشیره شادروان سید عبدالله بهبهانی آیت الله پیش گفته و او نیز از دانستیهای دیرین فارسی و تازی بهره ای داشته .

فانی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی همسر شادروان محمود تندری قمی ملقب به (مصصام) گشت و مصصام نیز سخنوری زبردست بوده تخلص ( شیوا ) داشت . دیوان مصصام هنوز بیچاپ نرسیده ولی بخشی از آن بنام ( کتاب سیاه ) شامل داستانی منظوم و چند چامه بنام ( یادگار مجلس ) که بسال ۱۳۰۷ در زندان تهران سروده در شهر قم چاپ شده است .

فانی را از این پیوند دو فرزند بهار آمد . یکی پروین تندری سی و دو ساله و دیگری پرویز سی و یکساله . مصصام چند سالی است در گذشته فانی بهمان پیشه ملک و خانه داری پرداخته و شوی دیگری دارد .

معلومات فانی دانستیهای دیرین در حدود لیسانس ادبیات است . زبان فرانسه و اندکی زبان تازی را میداند . افزوده بر سخنوری زن هنرمندی است چه از همه هنرهای دستی سر رشته دارد . با نقاشی سیاه قلم آشناست و از فن مومنیقی ( تار ) نیز بهره مند است .

این بانوی هنرمند دارای دو هزار بیت شعر است برخی از سروده هایش در مجله گل‌های رنگارنگ چاپ شده ولی دیوان او هنوز به چاپ نرسیده کتابی بنام (مقام زن در جهان) در دست نگارش دارد.

از سبک عراقی و رئالیست پیروی مینماید آمال و آرزوهای ادبی و اجتماعی او: برتری یافتن ادبیات ایران در جهان و پیدا کردن نمایندگی زنان در بهارستان است فانی به جز آذربایجان همه جای ایران را گردش کرده، دو بار نیز به کشورهای بیگانه: سوریه، عراق، ترکیه، یونان، مصر، یوگوسلاوی، ایتالیا، سوئیس، فرانسه، آلمان و اتریش رفته اینک جایگزین تهران است. چند نمونه از تراژدی‌هایش در زیر نوشته میشود:

### آزادی زنان

در این کشور چرا ناقص بود آزادی نسوان  
اروپا گوی آزادی زنان بردند از میدان  
شود از نور خورشید تمدن بهره و رگیتی  
چرا در ظلمت قرن تو حش باقی است ایران  
بود عضو فلج زن تا یکی از راه نادانی  
بکار خویشتن تا چند ماند این چنین حبران  
اگر عام و ادب آموختن بر مرد وزن فرض است  
نگردد از چه در ایران حقوق مرد وزن یکسان  
بنی آدم بمعنی گر بود اعضای یک پیکر  
چرا مردان بخود بالند از تحقیر زن اینسان  
اساس ضعف این کشور ز جهل مادران باشد  
کچا طفل هنرور پروراند مادر نادان  
سزد گر عمر باقیمانده را از جان و دل (فانی) دعی از دست بکسر در ره آزادی نسوان

### مادر وطن

خیزید تا که درد وطن را دوا کنیم  
این مادر وطن که ز معنت بود مریض  
ملت روا بود که شود بار میهنش  
درمان او سزد که ز حکمت دوا کنیم  
افغان و آه تا بکی و قیل و قال چند  
زیبید که جان خویش برایش فدا کنیم  
هشیار گروشیم و بر آریم سر ز خواب  
بر فکر های تازه قرن، اقتدا کنیم  
بیدار چاره جسته و کمتر خطا کنیم

ای زادگان کوروش و جمشید همتی  
خوی بد و طبیعت ما گریه‌خیز شود  
باید کنیم جهان بره مملکت تشار  
(فانی) امید هست کز اعمال خویشتن

کاندیشه‌های تازه به مغز آشنا کنیم  
از در میان بحر تجدید شنا کنیم  
شاید که قرض خویش از اینزه ادا کنیم  
این مادر عزیز وطن را رضا کنیم

### صلح و جنگ

سخن از صلح پراکنده زهر سو بفضاست  
پایه صلح جهان وحدت بین المللی است  
تا در آفاق پراکنده بود تخم نفاق  
رخت بر بسته در این عصر محبت ز جهان  
همچو در نده بشر خون بشر را ریزد  
تا جهان راه تمدن غلط پیش گرفت  
رادیو نطق (ترومن) بنماید تفسیر  
لیک تا عدل نگردد به جهان پا بر جای  
(فانیا) نیست بهر جنگ بهالم هر چند

این چه غوغاست که از صلح دروغی بر پاست  
ورنه تابغض و نفاقست کجا صلح و صفاست  
پایه گمراهی و جهل چنین پا بر جاست  
حرص و آزاست که بر خلق جهان حکم رواست  
اف بر اینگونه تمدن که همه رنج و بلاست  
بدتر از عصر تو حش شده ورو بفضاست  
زین سخن در همه قاره گیتی غوغاست  
باز هم فتنه بود جنگ بود صلح کجاست  
سخن از صلح پراکنده بهر سو بفضاست

### اصلاح ملک

الا ای ملت ایران بیا و فکر فردا کن  
ز جان و دل نما تیجیل و تکریم از وطنخواهان  
عبادت نیست جز خدمت بخلق ای زاهد خوشبین  
شده پیچیده و درهم مدار چرخ ملک جم  
زین این پایه کج راهت و از گون گردان  
هشو تطمیع بیگانه برو نکن دشمن از خانه  
زعجز و ناتوانی طرف هر گز بر نبندد کس  
نیاید سفره دنیا شدن چون مرده می عاجز  
بدست بهر دان کاردا نده کار کشور را

برای خدمت همین ز جان خود را مهیا کن  
خیانت پیشگان ملک را امروز رسوا کن  
در اینزه پا گذار و باخدای خویش سودا کن  
به استادی خود سر رشته از تدبیر پیدا کن  
یگی هوزون بنا و ز نقشه تدبیر بر پا کن  
وطن از لوٹ خائن پاکتر از دور کسرا کن  
ز جابر خیز و از نیروی خود خود را توانا کن  
بهمت کوش نام مرز و بوم خویش احیا کن  
ز فکر روشن دانشوران حل معما کن

نظام ملك را در تحت نظم مرد دانانه  
رجال با سياست را نما مسؤل كابينه  
قضاوت را بدست قاضيان پاكدامن ده  
دلاور ناخدائي داري از لطف خداوندي  
غرض مگذار كابين کشور فتد بدست بيگانه  
بياهان گوش کن اين گفته شيوای (فانيرا)

زمام مملکت بر عهده شخص توانا کن  
وکيل پارلمان را از وطنخواهان دانا کن  
وزاير و خادم و خائن ز يکديگر مجزا کن  
رها فرسوده کشتی راز دست خشم دريا کن  
مغواه از ديگران اصلاح ملك از خود تمنا کن  
الا ای ملت ايران بيا و فکر فردا کن

### روان خسته

خسته شد از رنج روزگار روانم  
بسکه دويدم به گيتی از پی دانه  
دانه بجانم ز رنج و غصه عيان شد  
جرئت آغاز بهیچ کار ندارم  
نی بنوشتن مراست ميل و نه خواندن  
لاغر و فرسوده همچو موی نگارم  
آنکه مرا سال پیش دیده گر امسال  
باراً دگر پا نهم بسوی اروپا  
تکيه بحق دارم اوست تکيه که من  
شکوه به بهمان نميبرم که چنينم  
(فانی) اگر به شوم دو باره از اين درد

رفت زين تاب و توش و هوش توانم  
دام بپایم فتاد و دانه بجانم  
چاره اين دام و دانه هيچ ندانم  
بسکه ز انجام کار خود نگرانم  
خسته شده روح و بسته گشته دهانم  
در هم و آشفته همچو زلف بتانم  
بازيند نداندم که همانم  
تا ز خطر جهان خويشتن بر همانم  
ار بود آگه ز راز و درد نهانم  
هم بفلان رو نميکنم که چنانم  
خدمت مردم کنم بدست و زبانم

### در رثاء پروين اعتصامي

تاريخ نرفت اختر پروين اعتصام  
در نيمه فروردين مه دانش افول کرد  
تير قضا بسينه پروين چو بر نشست  
در بر نمود پيرهن نيلگون افق

خورشيد علم رفت و جهان گشت همچو شام  
رخشنده آسمان ادب شد شب ظلام  
بزم عروس شعر و هنر يافت اختتام  
غرید چرخ و رفت سپهر از کنش زمام

هر دم سحاب گنبد خضرا به کوه و دشت  
 آو خ که استاد سخن سنج نکته دان  
 آن بانوی ادیب چو در خاک آر مید  
 در و گهر بود همه آن چامه های نغز  
 در سایه قریحه پروین عروس شهر  
 پروین نبوغ و مفضل نسوان شرق بود  
 گنجینه ادب که زوی یادگار ماند  
 (فانی) چه غم مخوری تو ز فقدان آن ادیب  
 (پروین) یگانه اختر رخشان تابناک

بارید اشک از غم پروین بصبح و شام  
 ناگه سکوت کرد و نکوید دگر کلام  
 دیگر چگونه عالم نسوان کند قیام  
 آنکو گهر شناس بود داند افتنام  
 بگرفت جا به حجله اقبال و احتشام  
 چون او نزاده مادر دوران باین مقام  
 با داد مصون بلطف حق از دیده لثام  
 یکدل نه زین جریحه پذیرفته التیام  
 پاینده است و زنده و جاوید و نیکنام

### در ثناء همسرش صمصام تندی

الا یکه تاز سخن تندی  
 الا ای هنر پرور نامجو  
 اجل خیمه چون زد بدرگاه تو  
 فلک تند رو رعد آغاز کرد  
 بگفتا که رفت از جهان تندی  
 بسر کرد افق چادر نیلگون  
 پوشید خوردشید رخ در سحاب  
 شده جمله سیارگان سوکوار  
 چنین بود آئین چرخ بلند  
 الا ای هشیوار با آب روی  
 الا ای خداوند فضل و هنر  
 الا ای سلحشور میدان جنگ  
 الا اوستاد سخن سنج من  
 میانغمه خوش ز نو ساز کن

الا نغمه ساز وطن تندی  
 الا همسر پاک و پاکیزه خو  
 بنالید چرخ از تف آه تو  
 همی زاری و گریه ها ساز کرد  
 چراغ هنر ، چشم دانشوری  
 بدامان بیفشاند از دیده خون  
 فرو هشت مه بر رخ خود نقاب  
 ز هفت اختر و طارم نه حصار  
 کهی گریه و که زند نوشخند  
 الا مرد آزاده راستگوی  
 الا بحر عرفان و کان گهر  
 الا مانی نقش و تصویر و رنگ  
 الا ای در و گوهر و گنج من  
 غزل را بطرزی نو آغاز کن



بکش نقشه از نو به نیروی هوش  
ز کلك توانا بینداز! تیر  
کجایی که دیگر نکوئی جواب  
کفن از چه شد بر تنت پیرهن  
تو خفتی به آرامگاه ابد  
چو گرگی اجل بر دم محمود من  
چو پرواز کرد آن نکو یار من  
همیدون شب و روز با حال زار  
تو بودی مرا روز بد دوستار  
رود مردم از چشم من اشک و خون

بندان وسعت کشور داره-وش  
عدو را ز افلاك آور بزیر  
مگر تا ابد آرمیدی بنواب  
سخن گوی ایشهریار سخن  
ندانی که بر من چها میرود  
سیه شد دگر بخت مسعود من  
شده بوم غم یار و دمساز من  
ز هجرت بگریم چو ابر بهسار  
پس از تو ز مانه مرا کرد خوار  
کجسا غم رود از دل من بیرون

ز بعد تو غم گشته با من قرین  
فنا گشته (فانی) بحال حزین

## فتاویٰ النساء بیگم

تذکرۃ الخواتین دربارہ ابن زن مینویسد کہ یکی از همسران جهانگیر شہر یار  
ہندوستان بودہ ذوقی داشتہ و شعر می‌گفتہ چند بیت زیر نمونہ ہائی از سرودہ ہای  
وی میباشد :

ہنگام سحر دلبر من جلوہ گر آمد      صد فتنہ خواہیدہ معشر بسر آمد

\*\*\*

مکن تکرار ای دل ہر زمان درس محبت را

مدہ بر ہر دو عالم نشئہ صہبای حیرت را

\*\*\*

من از فراق تو الماس غم بیدل خوردم

تو دل شکستی و سودای وصل ما خوردی

## فخری

خیرات حسان در باره این زن سخنور نوشته : شاهزاده خانمی سخنندان بنام فخری که گویا دختر فتحعلیشاه قاجار باشد و محمود میرزا در تذکره نقل مجلس گوید این بانو خواهر بزرگ شاهزاده فتح‌الله میرزا میباشد. زنی پاکدامن و زیبا و شیرین سخن بوده. آئین شعر و شاعری را از محمود میرزا آموخته و چند نمونه زیر زبده‌یی از تراویده های اوست :

محبت را بلا گویند یارب      کسی بی این بلا هرگز مبادا



گفتا خیال وصل مرا کن ز دل برون      گفتم گذشتن از سر جان کار مشکلی است



چنین کاین نو جوانان جلوه دارند      بحسرت بسایدم مردن به پیری



دادی بغواب دیده وصلم که اگهی      در دیده‌ام فراق تو نگذاشت خواب را



قامت در چمن حسن درختی است بلند      که همه دلبری و عشوه و نازش ثمر است



الفتمزگان چشمش را نگر بایکدگر      تا بدخت هست بینی خنجر خونریز را



عشق باز آمد در خانه دل منزل کرد      عقل منزل نتواند که دگر در دل کرد

مجموع محمود با تایید شرح بالا دویست زیر را افزوده دارد :

بهر چه دل بجزگر گوشه مردم ندم      اینهمه خانه خرابی بمن از دل باشد



بر سر هوای وصل تو ویر لب است جان      شادم به حشر هر که بدلتخواه او بود





**فخری خاھتبری**

## فخری

بانو فخر عظمی که به فخر عادل نامبردار گردیده نام خانوادگی او عادل خلعتبری ( ارغون ) و از بانوان دانشور و هنرمند امروز است که بسال ۱۲۷۹ خورشیدی در تهران تولد یافته پدرش شادروان مرتضی قلیخان ( مکرّم السلطنه ) دارای پایه امیر تومانی و معلومات نظامی بوده در ادبیات و تاریخ و موسیقی نیز دست داشته زبانهای فرانسه و تازی و ترکی را میدانسته . مادرش بنام قمرخانم ( عظمت السلطنه ) آشنای بزبانهای فرانسه و انگلیسی و تازی و ترکی داشته فخری دبیر ادبیات فارسی و تاریخ و جغرافیا و زبانهای بیگانه و دارای چهل سال پیشینه خدمت در وزارت فرهنگ است بانو فخر عادل نخست باقای عباس خلیلی دارند و نگارنده روزنامه اقدام چاپ تهران زناشویی کرده دختری بنام ( سیمین ) از او دارد که سرگذشت وی در این کتاب آمده است . پس از آن بهمسری آقای عادل خلعتبری دارند روزنامه آینده ایران و پدید آورنده و سرپرست کانون دانشوران در آمده از این پیوند دیگر دارای سه فرزند شده است . نام چهار فرزندش سیمین ۲۷ ساله . عادل نژاد متخلص به ( غوغا ) ۲۱ ساله - عادل دخت متخلص به ( ترانه ) ۲۱ ساله - عادل فر ۱۷ ساله میباشد .

بانو فخر عادل به نقاشی و موسیقی ایرانی نیز آشنای دارد و تار مینوازد دوزندگی و گلدوزی را میداند . نگارشهایی بنام : ( ازدواج اجباری ) و ( اوراق پریشان ) و ( سرگذشت یکزن ) و ( دختر نادان ) و ( پیمان شکسته ) و همچنین ترجمه - های از کتابهای زبان بیگانه دارد است که هنوز بیچاپ نرسیده ولی ازدواج اجباری او در با برگی روزنامه آینده ایران بسال ۱۳۱۰ پنخس شده است .

در پاسخ این پرسش که چه امید و آرزوی ادبی و اجتماعی دارد؟ گوید آرزو مندم

که فرزندانم آموزش و پرورش بسیار نیکویی یافته دانش و هنر پیدا نمایند و برای میهن گرام و هم میهنان ارجمندم خدمتگزار سودمندی باز آیند .

این بانوی هنرمند که (فخری) را تخلص خود ساخته دارای چهارهزار بیت شعر است آئین پیشینیان در روش نورا باهم پیروی میکند . دیوانش هنوز زیور چاپ نیافته ولی باره پی از تراشهای منظوم او در روزنامه‌ها و مجله‌ها منعکس شده است . اینک چند نمونه از سخنان پیوسته و برآکنده او :

### مهر میهن

جان و تن باد فدای وطن من	آری بفدای وطنم جان و تن من
جان چیست زجان بهتر و شیرینتر و خوشتر	گر زانکه مرا هست فدای وطن من
امید که هر روز جواتر شود از پیش	این کشور دیرینه و ملک کهن من
تا عشق وطن در رگ من در جریانست	گر قطره خون نیست روان در بدن من
تا هست جهان باقی هر گز نبوشی	جز واژه پاینده وطن از دهن من
ای مدام وطن تا به ابد هیچ نباشد	جز زمزمه عشق تو زین پس سخن من
پروانه صفت عشق تو سوزد پر و بالم	ای شمع رخت روشنی انجمن من
خواهم که پس از مرگ من احباب بسازند	از پرچم ایران عزیزم کفن من
خواهم ز خدا (فخری) دلدادۀ شیدا	پاینده و جبارید بمماند وطن من

### راه اصلاح

ملک را از خون خان لاله گون باید نمود	جاری از هر سوی کشور جوی خون باید نمود
حشمت و فرکیان گر بایدت چون کاه پاک	کشور چم را ز ضحاکان دون باید نمود
هر و کیلی را که شد با زور و با زر انتخاب	از درون مجلس شوری برون باید نمود
هر بنامی را که شد با جور و بیداد استوار	محبوب باید کرد و یکسر سرنگون باید نمود
تا بکی نسوان اسیر جهل و در غفلت رجال	اکتساب دانش و علم و فنون باید نمود
محبوب باید کرد قومی را که فاسد گشت خون	خون فاسد گشته را از تن برون باید نمود
بر گذشته دسترس نبود مغرور افسوس آن	فکر اصلاحات آینده کنون باید نمود

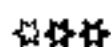
(فخریبا) اصلاح این ویرانه را جز خون مدان کار را اصلاح از سیلاب خون باید نمود

### آرزوی من

سایه سرو چمنم آرزوست	گردش دشت و دمنم آرزوست
بر لب جوئی دمی آسودگی	از فلک دل شکنم آرزوست
تا رود از یاد حدیث غم	همدم شیرین سخنم آرزوست
سیم وزرم نیست ولی (فخریبا)	دلبر سیمین بدنم آرزوست

### موی سیاه

گفتم به بتی که ای رخت همچون ماه	کوتاه ز چه روی کردی آنموی سیاه
گفت از دراز دستی بلهوسان	ترسیدم و زلف خویش کردم کوتاه



چهر تو گر جلوه کند بسی نقاب	پرده بر رخ سر فکند آفتاب
-----------------------------	--------------------------

اینک دو نمونه از نوشته پراکنده بانثری او :

### سرود رودخانه

ترجمه از اشعار الابلکوکس شاعرة انگلیسی (۱)

من آن رودخانه خروشان و غر ندهام که از دریای خدایان جریم .  
همان خدایانی که در راههای نامعلوم آینده سر نوشت مرا معین کرده اند .  
من با همه سرگردانی و طغیانم نمیتوانم مسیر خود را تغییر بدهم زیرا اراده ای  
مافوق اراده من مرا هدایت میکند .

---

(۱) بانوالا ویلکوکس از سخنوران نامدار انگلستان است که از سروده هایش در سرزمین باختریشبازو بزرگداشت بیمانندی شده است . دفتر تراویده های این بانو بنام ( صد آواز شادی ) نخست در سال ۱۹۱۲ فرنگی چاپ و پخش گردید و پس از آن هر سال یکی دو چاپ تازه میشد که تا امروز ۱۴۷ بار به چاپ رسیده است . سرود رودخانه یکی از سروده های نغز اوست .



من رودی هستم که شبانه روز در جنب و جوش و مبارزه ام  
از سامگه ، آزمانی که مرغان نا پیدای شب در دل دشت ها با سکوت و  
غم مینالند .

تا بامداد ، آن هنگامیکه عروس خورشید بر رخساره از تیرگی گریخته  
کوهستانهای دور افتاده و بلند را بوسه مینوازد ، من براد خود ادامه میدهم  
تازه پس از اینهمه رنج و استقامت ، درمیابم که باز بهمان نقطه اولیه رسیده ام  
و باز به من مبداء مجهول سرساییده ام .

ای خدایانیکه از پهنه ناپیدای آسمانها مرا هدایت میکنید لحظه ای درنگ  
تا بتوانم عطر شاعرانه شکوفه های را که از میان آنها میگذرم با خود ببرم با  
خود چرا هر حمل کنم .

فهمیدید ؟ جواهر !

قطرات شفاف و درخشنده اشک محرومین را !

سرشک یتیمان را ؟

دانه های سرخ رنگ خون را ، خون دل آن کسانی را که مانند من ، از بام تا  
شام در مسیر معلومی بخاطر یک هدف مجهول و نامعلوم جان میکنند ،  
آری بگذارید این گوهر های تابناک را با خود با عمق آبهای بیکران  
دریا ببرم .

یعنی ساده تر . بگذارید شقاوت و جنایت بشری را با خود بشویم

ای خدایان .

بدان هنگام که از فراز دره های خیال پرور از بستر گلهای دلپذیر و افسانه ساز و  
بالاخره از آغوش ریاحین معطر و جوان که بر غمهای زندگی لبخند تمسخر میزنند  
میگذرم بگذارید من طغیان کنم .

مرا آرام و خاموش هدایت کنید .

بگذارید من همینگونه سرگردان و ناشکیب فرمان شاه که از اعماق

روشنایی های آسمان جهانرا اداره میکنید براه خود ادامه دهم .  
من به پیمودن اینراه بکنواخت عادت دارم ، عادت من از عشق من سر چشمه  
میگیرد و عشق مافوق همه چیز است ، بگذارید  
بگذارید ای خدایان ...

### آهنگ شیپور

ترجمه از اشعار آلفرد دووین پی شاعر بزرگ فرانسه (۱)

من آهنگ شیپور را دوست دارم ؛  
شب هنگام در ته جنگلها همراه وداع شکارچیان و اشک معصومانه گوزنهای  
زیبا و عوعوی سگان و لگزد طنین آهنگهای رُوباپرور شیپور ، سازنده خاطره های  
گریزیای جوانی من است .

هنگامیکه باد شمالی این آهنگ را برک بزرگ منتقل میکند ،  
چه نیمه شبها که با اینصدا خندیدم و با اینصدا گریستم ،  
گوی صدای مقدسی رامیشنیدم که پیام دلاوران کهن بود ،  
ایشکوههای سر بفلک برده و لاجوردی دیارهای مقدس آسمانی  
ای سنگهای فراروناد (۲) وای آبخار هاییکه از برفهای جاودانی سرچشمه  
میگیرید ای چشمه ها و جو یبارها و سیلهای کوه (پیرنه) که قله شما از برف منتور و  
داعنه شما از چمنزارها رشک فرش زمردین است .

در اینجاست که باید نشست و آهنگ ملام و حزن انگیز شیپور را شنید ،  
اینجاست که مسافران خسته با قیافه های گرد آلود و پرفبار میشینند و در

---

(۱) آلفرد دووین پی سخنور و داستان نویس بزرگ فرانسوی سال ۱۷۹۷ در (لوش)  
زائیده شده و در روشهای کهن و نو ادبیات فرانسه بسیار دست داشته و پس از ۶۶ سال  
زندگانی در سال ۱۸۶۲ در گذشت و سروده بالا اوراست .

(۲) قله ای از کوههای پیرنه .

(۳) دره ایست که دلانند سردار دلیر لشکر (شارلمانی) در آنجا کشته شده است .

حالیکه بجزریان بکنواخت آبشار که سقوط میکند مینگرند، به آواهای زنگوله‌های  
بزه‌ها گوش میدهند و گوزنهای ماده را که بروی تخته سنگها میچینند تماشا میکنند  
و آهنگ فنا ناپذیر بر آبشارها با غزلها و ترانه‌ها آمیخته میشود که میگویند: ای  
روح دلیران! بازگردید و در درّه ( رونسو ) ( ۳ ) سایه ( دلاند ) دایر و سردار رشید  
را ببینید که هنوز ازرنجهای بیکار تسلی نیافته است .  
من آهنگ شیبور را دوست دارم .

## فرخنده

آنچنانکه بانو افخم السادات سلطانی دیلمه دارالمعلمات تهران در دیباچه رساله‌ای از چکامه‌های مولودیه و مرثیه فرخنده ساوجی که در دی ماه ۱۳۰۷ خورشیدی با قطع کوچک در ۹۵ صفحه از جانب بنگاه مطبوعاتی خاور در تهران چاپ شده راجع بسرگذشت و تعریف این زن سخنور نوشته است نامبرده از مردم ساوه است و هنوز حیات دارد ولی ازدو چشم کور است و همان نام ( فرخنده ) را تخلص خود ساخته است . برای مزید آگاهی خوانندگان سرگذشت پیش گفته را نقل مینماید :

« مشارالیه اهل ساوه متخلصه بفرخنده از طائفه خلج میباشد ( ۱ ) بین این

---

( ۱ ) طائفه خلج یکی از طوائف ترکستان بوده و در ناسخ التواریخ دربدو ظهور افغان مینویسد که افغانان جماعتی از مسلمین حدود شام بودند که در نتیجه بعضی شدائد هجرت نموده و بطائفه خلج و کساری پناهنده شدند و مکرر مورد حمله سلاطین هند شده و آن طائفه آنانرا پناه میدادند و نیز عده کثیری از امراء آن طائفه در هند و ترکستان حکومت و سلطنت داشته مثل علاءالدین خلج و امیر حسین که مطابق تاریخ روضه الصفا و سر جان ملکم امیر تیمور گورکان که هوای جهانگردی در سرداشت پیشرفت و مقصد بزرگ خود را در اعتماد و اتصال با امیر حسین خلج دانست و خواهر امیر حسین را تزویج نمود و بدین جهت در ترکستان معروف میباشد بگورکان که در ترکی بمعنی داماد است و در نتیجه شہامت و شجاعت آن طائفه بمقاصد عالیہ خود رسید و چون سوء ظنی از امیر حسین در تشریک سلطنت داشت لذا بوساطتی نقض عهد کرده او را کشت و پس از سپری شدن ایام امیر حسین از کثرت طائفه خلج خوف و وحشت نموده آنها را جبراً متفرق و تخته قابو کرده هر تیره و خانواده را بیک ولایتی فرستاد . فقط طائفه قشقایی بطوریکه صاحب ناسخ التواریخ در ذکر حال سہراب خلج تشریح میکند یک تیره از آن طائفه بودند که تمکین بر تخته قابو شدن نکردند و از ترکستان کوچیده در سواحل خلیج فارس نشین کردند و در ترکستان معروف به خلج فراری شدند . فقط خانواده شخص امیر حسین را بساوه فرستاد و در آنجا سکونت داد

طائفه چنانکه تاریخ نشان میدهد مردمان بزرگ چه در فضل و بلاغت و چه در تهو و شجاعت با عبارت دیگر خداوندان قلم و شمشیر هر دو میزیستند و خدمات بزرگی نموده اند در حقیقت میتوان گفت که تنی چند در نتیجه مساعی و زحمات زیاد در عصر خود قدمهای برجسته برای استقلال مملکت برداشته و در رکاب سلاطین و امراء خدمات بسیار مفید کرده اند .

« سراینده این قصائد نیز از جمله مخدراتی است که ذوق سرشاری در سرودن اشعار داشته و غالباً عمر عزیز خود را مصروف گفتن اشعار و قصائد نغز و دلکش مینمایند. گرچه این ادواخر از گردش سپهر غدار که همیشه شیوه خود را اذیت و آزار طبقه ممتاز قرار داده شاعر مالز حلیه بصری عاری شده است ولی این پیش آمد خود وسیله بزرگی است که ایشان بهترین انیس و جلایس خود را استماع کتب و نوشته ها و سرودن اشعار و غزلیات قرار داده است . »

« مشارالیه صیبه مرحوم محمد کاظم بخان و عیال مکرمه حضرت آقای سیف لشکر مقیم عبدالله آباد نزدیک شهر ساوه میباشند. از سن طفولیت دارای صفات ممتاز و محاسن اخلاقی بوده هنوز هم بهترین نمونه قسمت های مذکور علاوه بر جنبه ادبی و بلاغت بین الامثال و الاقرانند . »

« با مطالعه اشعار و قصائد دلکش مخدیره مذکور میتوان میزان و مرتبه ادبی و طبع سرشار مشارالیه را سنجید . شاعر ما دارای همه رقم قصائد و غزلیات و مرثیاتی و مدایح است ولی در این مختصر فقط بطبع قصائد و مرثیاتی که انشاد نموده اند مبادرت گردیده امید آنکه با انتشار غزلیات و سایر اشعار دلکش مخدیره نیز موفق شویم . اینک چند نمونه از سروده های او در زیر نوشته میشود :

### آینه حق نما

عاشق بیچاره غیر آه ندارد      سوخته خرنش برك گاه ندارد  
چشم فرو بسته از نعیم دو دنیا      جز برخ دوست او نگاه ندارد

آینه حق نماست روی نکوبت  
 در سرکوبت دلم شده بکدائی  
 آن دل سنگت نکرده رحم به درویش  
 این دل (فرخنده) بین که در همه عمر  
 آینه را بین که تاب آن ندارد  
 روی مگردان که او پناه ندارد  
 چون خیر از ذکر خانقاه ندارد  
 غیر ولای تو تسکین گناه ندارد

در منقبت علی بن ابیطالب (ع)

ای موی تو دلم شده ری خال تودانه  
 بریاد رخ خوب تو ای یار یگانه  
 عشق رخ تو برده دلم را زمیاه  
 در میکند خوش روی نهادم شبانه

مست از می عشقت شده بی چنگ و چغانه

که روی بمقصود معابد بنهادیم  
 که دست طلب بردار نهادیم  
 که بر در میخانه سرمست فتادیم  
 دین و دل خود در رهت از دست بدادیم

عاشق برخت گشته و فارغ ز زمانه

در حشر شقیع همه مخلوق توئی تو  
 اندر حرم کعبه مولود توئی تو  
 بر خلق خدا جنت موعود توئی تو  
 در کعبه و بتخانه توئی تو

بر تیر دو ابروت دلم گشته نشانه

ای خاک درت سجده که عارف و عامی  
 حق بر همه موجود ترا داشت گرامی  
 از بهر غلامی تو مخلوق تمامی  
 داریم بدرگاه تو ایشاه سلامی

(فرخنده) شودشاد دل از وصل تو یا نه

در میلاد میمون امام زمان (ع)

امروز دگر عید شهنشاه جهان است  
 فرمان بر حاکم همه کون و مکان است  
 انوار جمالش بهمه خلق عیان است  
 هم حیبت بزدانی وهم میر زمان است

چشم و دل عشاق برویش نگران است

شد نیمه شعبان و جهان گشت منور  
 ساقی بده آن باده گلرنک مکرر  
 از مقدم شاهنشاه دین میر مظفر  
 گویی که فلک ریخته خود عود به مچمر

یا باد بهشت است که امروز وزان است

شاهی که بود لعل لبش چشمه حیوان      خود حضرت خضرست بدان چشمه نگهبان  
موسی کلیم است و را چساکر دربان      هست عیسی مریم بدرش جزو غلامان  
صدحیف که از دیده عشاق نهان است

تاکی به پس پرده ای ، نور الهی      ما را نبود غیر ولای تو پناهی  
ما گمشدگان را تو نماینده راهی      از گوشه چشمت سوی عشاق نگاهی  
بیتابی عشاق شها بر تو عیان است

ای حامی قرآن خداوند جهانیان      هم نام رسول مدنی ختم امامان  
ما منتظران را که رسید است بلب جان      در غیبت کبرای تو ای خسرو خوبان  
عجل فرجه متصلم ورد زبان است

ای شاه جهان پرشده از کفر سراسر      بر بند کمر گیر بکف تیغ دو پیکر  
بشکاف صف کافر زهم همچو غضنفر      بادست یداللهی چون حیدر صفدر  
اصلاح امورات جهان کار شهان است

هجران تو آنسان ملکا داشته تأثیر      کزدوری تو اهل جهان گشته زجان سیر  
با پنجه تقدیر که را قوت تدبیر      هر چند که هجران تو افلاک کند پیر  
( فرخنده ) با امید وصال تو جوان است

### در مدیحه و مرثیه شیدالشهداء

شبی گل گفت بابل بگلزار      تو عاشق را ندانی حال چون است  
نو رخسارش ربوده عاشقی رنگ      تو بهر عیش خود در گلستان ها  
از این شاخه بآن شاخه نشینی      جوابش داد ببلبل با دوسد سوز  
تو گویی نیستی عاشق به رویم      همه شب تا سحر بیدار باشم  
تو عاشق نیستی بر روی دلدار      بنش لافر دلش لبریز خون است  
نهاده شیشه جان برب سنگ      زنی هر دم هزاران داستانها  
که تا گلهای رنگارنگ بینی      که از عشق تو میسوزم شب و روز  
بنشینی جان و دل در تار مویم ؟      بنخواری روی شاخ خار باشم

که شاید روی یار خویش بینم  
ولی گو یا که رسم عشق این است  
بعشق آنکو چه، من بدنام گردد  
تو هم فرخنده دل بر عشق دادی  
خوشا عشق و خوشا سوز و گدازش  
هر آنکو عاشق است از جان شود سیر  
مرا تا عقل بود از عشق چستم  
خوش آن عشقی که آتش بر فروزد  
خوش آن عشقی که شاه دین بسرداشت  
بدشت کربلا آتش فکندند  
که عشق این است دیگر عشق نبود  
بیا (فرخنده) از این قصه بگذر

کلی از گلستان او به چینم  
که اول مهر و در آخرش کین است  
ز وصل یار خود ناکام گردد  
دل و جان در ره جانان نهادی  
نشستن های شب های درازش  
شود عقلش ز سر، کارش ز تدبیر  
چه عشق آمد بشد عظم ز دستم  
تن عاشق دل معشوقه سوزد  
که دل از غیر یار خویش برداشت  
خیام عشق را از بیخ کنندند  
به از این عشق را سرمشق نبود  
ربودی طاقت از زهرا و حیدر

### ظهور حق

الا ای دایر برده جمالت رونق از گلها  
دل عشاق خون گردید از هجر رخ ماهت  
هزاران دل گرفتارست اندر حلقه مویت  
پریشان روزگارم از پریشان بودن زلفت  
گرفتاران کویت عاشقان پاکبازانند  
حریفان سر کویت همه، مشتاق بر رویت  
اگر وامانده ام از کاروان کوی تو اما  
چگونه میتوانم ره سپردن بر سر کویت  
چه بیم از هجر دارم چون حسین هست کشتیان  
چه غم باشد حریمی را که باشد پاسبانش حر  
شهید کربلا زنده بود تا دامن محشر

نهان تاکی بود آن لاله اندر زیر سنبلها  
بر افکن برقع از رخسار و بکشاء عقده از دلها  
گره بکش از کیسوی و حل کن جمله مشکها  
دل گمگشته خود جویم از آن زلف و کاکلها  
چه میدانند قدر عشق تو ای عشق غافلها  
اسیر سنبل مویت چه و چنونها چه عاقلها  
رسد هر دم بگوش جانم آواز جلا جلها  
مگر لطفت شود رهبر مرا در طی منزلها  
رساند عشق او ما را ز دریا ها باطلها  
چه اندر نایقه عربان چه هود جها و محملها  
همیشه ذکر عشق او بود در شهر و محفلها



اگر نمش نمودند از فرات اندر چنان گوید  
بیاور جامی از کوثر بده بر شیعیان بکسر  
برد مرغ دل (فرخنده) دائم بر سر کویش

الا یا ابها الساقی ادر کاسا و ناولها  
که ظاهر گشته حق و معو گردیده است باطلها  
چو پروانه که جان سازد فدای شمع و مشعلها

### ساقی نامه

بیا ساقی در این فصل زمستان  
بده زان می که تا جانها شود گرم  
بده ساقی از آن جام بیایی  
که گر یک قطره ای نوشتند موران  
بیاور ساقی آن جام گل رنگ  
بده ساقی تو می در باغ و گلشن  
بیاور ساقی زان آب حیوان  
بده بر من که افسرده است جانم  
بیاور ساقی آن رخسار شبانه  
یک جرعه دلم را شاد میکن  
الا ای مقصد عشاق ساقی  
بیاور ساقی آن جام بلورین  
بمن ده تا کنی روشن دلم را  
بیاور ساقی آن جام درخشان  
بیاد شه خوریم و خوش نشینیم

که بلبل کرده ترک باغ و بستان  
زانند که خوردنش دلها شود نرم  
که باقی مانده در جمشید و ازکی  
همه کردند چون سام نریهان  
که بزداید ز قلب عاشقان رنگ  
که گردد این دل غم دیده روشن  
که بخشد قطره اش صدمرده راجان  
ز تن گوئی برون رفته روانم  
بمن ده بادف و چنگ و چغانه  
تو این دیرانه را آباد میکن  
زنور باده روشن کن چراغی  
ز مینا ریز بروی ماه و پروین  
گشایی زو هزاران مشکلم را  
بکن لبریزش از لعل بدخشان  
که دیدار بدخشانی به بینیم

### ساقی نامه

الا ای مقصد عشاق ساقی  
بده بر یاد روی شه بمستان  
خمار ما شکن بانیم جرعه  
تمام عارف و علمی برقصند

زنور باده روشن کن چراغی  
شرابی را که از شب مانده باقی  
بیانگ چنگ و آواز عراقی  
برای خوشدلی و خوش دماغی